



اندیشه

آغازی بر پایان تمدن غرب

سه اشتباه مهلکی که در حال نابود ساختن تمدن ما هستند.



مخرب‌ترین تمدن، در خاطره‌ها می‌ماند که مخرب بودنش به نابودی خود نیز منتهی می‌شود، درحالی‌که سیاره زمین از گرما نابود شده، جهان فریاد رنج برآورده، دموکراسی به آتش کشیده شده و حیات در موجی عظیم از مرگ‌ومیر، به نابودی رسیده است.

اگر شما یک خواننده همیشگی هستید، ایده‌ای که پیش روی شما قرار دارد، برایتان بیگانه نیست. ما با سه یا پنج دهه آخرالزمانی، روبه‌رو هستیم که شدت آن، روبه افزایش بوده و در حال اوج گرفتن است؛ اولی در دهه ۲۰۳۰ میلادی رخ می‌دهد، زمانی که تغییرات آب و هوایی به سطح گرمای شدید برسد و ابر سیل‌ها، آتش‌سوزی‌های عظیم و طوفان‌های سهمگین، به رویدادهایی عادی تبدیل شده و بدین ترتیب، زندگی روزمره مردم را به شکلی مختل سازند که موضوعی مانند بیماری کووید ۱۹، امری سهل و آسان تلقی گردد. سپس، دهه ۲۰۴۰ میلادی است، عصر انقراض گسترده، دورانی که مرگ گونه‌هایی که ما به آن‌ها وابسته‌ایم، باعث

مترجم: هادی قربانیار

چند دهه آینده، عصری از پایان جهان است که اوج آن، فروپاشی یک تمدن است. شما می‌توانید این مسئله را به‌وضوح در رویه‌های عظیم و بنیادین کنونی مشاهده کنید؛ این تمدن، شروع به خودویرانگری کرده است. منظور کدام تمدن است؟ سؤالی که پاسخی ناراحت‌کننده دارد. تمدن غربی، همانی است که در آستانه فروپاشی قرار دارد. اجازه دهید تا این نکته را به شکلی عذاب‌آورتر بیان کنم؛ منظور این است، سیاره‌ای که بر روی آن زندگی می‌کنیم، تحت کنترل و برای غرب ثروتمند است. تنها غرب است که توانایی تغییر سرنوشت زمین را دارد. در عوض، این غرب در یک دوره‌ای از خودویرانگری محبوس شده است و بقیه، تنها محض شوخی حضور دارند. یک خط مستقیم میان پوچ‌گرایی نیچه‌ای و نقطه‌ای که اکنون غرب در آن است، وجود دارد. نگاهی به آمریکا بیندازید؛ هیچ‌چیزی برای آمریکایی‌ها مهم نیست. غرب، حداقل بر اساس خط‌مشی کنونی‌اش، به‌عنوان



شروع به خودویرانگری کرده است.

منظور کدام تمدن است؟ سؤالی که پاسخی ناراحت‌کننده دارد. تمدن غربی، همانی است که در آستانه فروپاشی قرار دارد. اجازه دهید تا این نکته را به شکلی عذاب‌آورتر بیان کنم؛ ۱۵ درصد از جمعیت جهان در غرب، به‌صورت ثروتمند زندگی می‌کنند که این تعداد کشورهای انگشت‌شمار، به‌تنهایی قدرت تغییر مسیر خودویرانگری را - که تمدن ما در پیش گرفته است - دارند. برای این کار، چه اقدامی باید صورت بدهند؟ این گروه اندک برای تغییر مسیر همه‌گیری‌های آینده، باید برای تمامی ساکنان زمین، امکانات در حوزه سلامت و بهداشت فراهم کنند. برای متوقف ساختن فاشیسم آینده، باید امکان آموزش را برای مردم زمین فراهم نمایند. برای جلوگیری از وقوع استیصال در آینده، باید به مردم زمین، درآمد مالی، پس‌انداز و اندوخته بدهند. برای جلوگیری از دگرگونی‌های شدید اجتماعی آینده، باید کرامت و معنا را برای مردم، به ارمغان آورند. برای متوقف ساختن روند گرم شدن جهانی زمین، باید سرمایه‌گذاری عظیمی بر روی اکوسیستم‌ها و زیرساخت‌ها انجام بدهند و موارد دیگری که از این دست هستند.

یک روش رسمی وجود دارد که توسط اقتصاددان‌ها مطرح شده است؛ جهان نیازمند رفاه عمومی جهانی

ایجاد قحطی عظیم، خشک‌سالی بزرگ، کمبودهای جهانی، همیشگی و گسترده می‌شود که آثار گوناگونی دارد، از ناامیدی گرفته تا افزایش لگام-گسیخته تورم و همچنین، فروپاشی اجتماعی. درنهایت نیز زمان خداحافظی پایانی است؛ سرانجام اکوسیستم‌های عظیم سیاره از بین می‌رود، همان-هایی که نظام‌های تمدنی بنیادین ما در حوزه غذا، هوا، آب، دارو و پول، به آن وابسته است. بنگ (صدای انفجار)؛ همه‌چیز نابود می‌شود.

چند دهه آینده، عصری از پایان جهان است که اوج آن، فروپاشی یک تمدن است. شما می‌توانید این مسئله را به‌وضوح در رویه‌های عظیم و بنیادین کنونی مشاهده کنید؛ انتشار روزافزون کربن، سطح روبه افزایش تخریب و نابودی، میزان روبه افزایش استثمار و بهره‌برداری و همچنین، بالا رفتن بی-رحمانه نابرابری که از قبل رخ داده است. در حال حاضر، تغییری در مسیر این روندها مشاهده نمی‌شود، بلکه فقط بدتر و بدتر می‌شوند. نتیجه این روند، محبوس شدن تمدن ما در یک خط سیر مشخص است که روزبه‌روز، خلاصی آن دشوارتر و غیرممکن‌تر می‌شود. یک فاجعه؛ اگر تصور می‌کنید که من مبالغه می‌کنم، به پنج سال اخیر نگاهی بیندازید، دورانی از گسترش فاشیسم، خشونت، بالا رفتن گرمای زمین و شیوع بیماری‌های همه‌گیر. این‌ها شوخی، تمرین یا اغراق نیستند. این تمدن،



محافظه‌کاران می‌گویند، ما نوادگان فکری لاک^۱ و امثال آنان هستیم. منظور من این است، سیاره‌ای که بر روی آن زندگی می‌کنیم، تحت کنترل و برای غرب ثروتمند است. تنها غرب است که توانایی تغییر سرنوشت زمین را دارد. در عوض، این غرب در یک دوره‌ای از خودویرانگری محبوس شده است و بقیه، تنها محض شوخی حضور دارند.

شما می‌توانید به رفاه عمومی جهانی که غرب غنی باید در آن سرمایه‌گذاری کند، بیندیشید؛ آب‌وهوای پاک، غذا، آب، آموزش، درآمد و مانند آن. اگر دوست دارید که این مسئله را به‌عنوان یک تاوان در نظر بگیرید. تاوان برای به برده گرفتن و استعمار بقیه بشر و شکار و نابود کردن بیشتر طبیعت تا سرحد انقراض. مشکل این است که غرب ثروتمند، این‌گونه به قضیه نگاه نمی‌کند. درواقع، این غرب چندان هم این مسئله را یک مشکل نمی‌داند. خودویرانگری؟ خوب که چه شود؟ ما همچنان فیس‌بوک، تلویزیون، فقر و صنعت فاجعه‌بار پورن را داریم! بله. به نظر می‌رسد که این، سطح عمومی آگاهی در غرب این روزها باشد. همان‌طور که گفتم، غرب در یک خط سیر از خودویرانگری محبوس شده است.

این، آغازی بر پایان تمدن غربی است؛ و وقتی من

است. آب‌وهوای پاک، بهداشت، آموزش، دارو، درمان، بازنشستگی، پول و مانند آن. همه این عوامل برای تمدن ما، کلیدی هستند تا اجازه ندهند که در شرایطی از بی‌نظمی، فاشیسم و ناامیدی فراوان، خود ویرانگی نماید. با توجه به اینکه سیاره از گرما در حال ذوب شدن است و میلیاردهایی که پول‌های هنگفتی را اندوخته بوده‌اند، به مریخ سفر کرده و نظاره‌گر سوختن حیات، دموکراسی و تمامی آینده خواهند بود؛ و غرب غنی و ثروتمند، تنها بخشی از جهان است که می‌تواند در زمینه رفاه عمومی جهان سرمایه‌گذاری کند، آن‌هم به این دلیل که غرب ثروتمند است. مشکل این است که غرب، چنین کاری نمی‌کند، بلکه غرب ثروتمند حتی چند میلیارد ناچیز نیز به بقیه دنیا برای انجام واکسیناسیون کمک نمی‌کند (۰.۰۱ درصد از تولید ناخالص داخلی). صادقانه بگویم، هیچ‌کس حتی اهمیتی به این مسئله نمی‌دهد. فراهم آوردن آموزش و درآمد برای مردم جهان را فراموش کنید، حتی گیاهان، حیوانات، جنگل‌ها، اقیانوس‌ها و آسمان‌ها. اگر چیزی از غرب ثروتمند عاید مردم نشود، حشرات، ماهی‌ها و درختان، چه امیدی دارند؟ هیچ.

با توجه به این نگرش است که می‌توان گفت، ما در یک تمدن «غربی» زندگی می‌کنیم. منظور من، ناظر بر جنبه غیرمنطقی آن نیست، آن‌گونه که

^۱ Locke



به‌سختی در زمره مردم قرار می‌گیرند، پس تکلیف جانوران چه می‌شود؟ پاسخ این است که آن‌ها، فقط جزء حیوانات هستند. موجودات پست‌تر که کاملاً مستحق استثمار، مرگ و سوءاستفاده هستند. آن‌ها اصلاً قادر به تفکر یا استدلال نیستند، بنابراین، شایسته کرامت یا برابری نبوده‌اند.

درواقع، یک خط مستقیم میان خطای دکارتی و انقراض گسترده امروز وجود دارد. همچنین، خط مستقیم دیگری میان این مسئله و قرن‌ها برده‌داری، نفرت و نسل‌کشی وجود دارد. این، بزرگ‌ترین اشتباه در تاریخ بشر است؛ این ایده که موجودات به دو گروه «نژادها» و «گونه‌ها»، تقسیم می‌شوند که باعث ایجاد سلسله‌مراتب می‌شود. این کار، باعث میلیاردها مرگ بیهوده شده است. آیا ما از این منظر به موضوع نگاه می‌کنیم؟ آیا اصلاً غرب، دکارت‌گرایی را به‌عنوان یک خطا قلمداد می‌کند؟ شرق چنین نگرشی دارد و من در ادامه، به این مسئله خواهم پرداخت.

خطای دکارتی، راه را برای سفسطه‌داری‌ها باز کرد؛ مردان سفیدپوست استدلال کردند که اگر آن‌ها به خاطر قدرت «منطقشان»، در رتبه بالای این سلسله‌مراتب قرار دارند، پس رقابت چیزی است که از هر مسئله دیگری مهم‌تر است. شایسته‌ترین‌ها باید نجات پیدا کنند، زیرا آن‌ها بیشتر از همه «اهل

در مورد چرایی آن فکر می‌کنم، سه دلیل به ذهنم خطور می‌کند. اشتباهات مهلکی که الگویی از موارد مشابه است و مواردی که «غربی» را در «تمدن غربی» تعریف می‌کنند، اولین مورد، همانی است که شما احتمالاً خطای دکارتی می‌نامید؛ متفکران عصر روشنگری، یک گناه نخستین را مرتکب شدند. آن‌ها در جهان چنددستگی، رتبه‌بندی و سلسله‌مراتب-های عظیمی از گونه‌ها و سپس، چیزهایی را که «نژادها» خوانده می‌شدند، ایجاد نمودند. این رتبه-بندی‌ها، اصولاً این‌گونه پیش رفتند. در رتبه بالا، مردان «سفید» قرار داشتند؛ «سفیدپوست» بودن، مفهوم کاملاً جدید ابداع‌شده به نام «نژاد» است. آن‌ها در رتبه بالا قرار داشتند، زیرا منطقی‌ترین گروه بوده و کمترین میزان احساسی بودن را داشتند. آن‌ها اذهان دکارتی داشتند، مغزهای تحلیلی بزرگ. در رتبه پایین‌تر، زنان «سفیدپوست» قرار داشتند؛ احساسی‌تر و کمتر منطقی. سپس نوبت به سایر «نژادها» می‌رسد. آسیایی‌ها مکار و حيله‌گر بودند، اما احساساتشان بر آن‌ها غلبه داشت. مردم «سیاه‌پوست»، به‌ندرت قادر به تفکر منطقی بودند، از این‌رو، لیاقت آن‌ها این بود که به بردگی گرفته شوند.

تمام این‌ها، از خطای دکارتی است، اما مسئله در این نقطه پایان نیافت. اگر مردم سفیدپوست، انسان‌های «واقعی» بوده و «سیاه‌پوستان» نیز



اجتماعی هستند؛ ریشه‌های درختان مشترک است، رودخانه‌ها به دریا می‌ریزند، درختان، نور خورشید را به انرژی و هوا تبدیل می‌کنند که شما آن را تنفس می‌کنید. لذا طبیعت، نوعی عرصه خون‌بار برای رقابت نیست. البته این‌طور هم نبوده است که جهان برای یکی بودن، ساخته شده باشد.

یک خط مستقیم از سفسطه داروینی به غرب ثروتمند - که امروزه از سرمایه‌گذاری در رفاه عمومی جهانی امتناع می‌ورزد - وجود دارد؛ حتی اکنون به نظر می‌رسد که غرب ثروتمند از درک لزوم همکاری عاجز است. لزوم به اشتراک گذاشتن، بخشیدن و بهره‌مند کردن. رابطه دوسویه، یک هنجار نیست که برای غرب ثروتمند، اهمیتی داشته باشد. این غرب، گویا حتی قادر نیست تا این ایده را درک کند که آینده‌اش، وابسته به بازگرداندن بیشتر آن چیزی است که در طول قرن‌ها خشونت، به سرقت برده، غارت کرده و گرفته است تا بدین ترتیب، برای کل جهان، آموزش، غذا، پوشاک و پرورش فراهم آورد؛ البته حیوانات، اقیانوس‌ها و جنگل‌ها را نیز باید به این فهرست اضافه کنید. غرب ثروتمند، این مسئله را درک نمی‌کند، چون هنوز به شکلی تک‌بعدی رقابت‌طلب است. این غرب از درک مفهوم جهانی که باید در آن، نقشی تعاملی و برابر (نه سلطه‌گر و استخراج‌کننده منابع) ایفا کند، عاجز است. درواقع، سفسطه داروینی به اشتباه

رقابت» بودند، به این معنا که از همه بیشتر باهوش و حيله‌گر، بی‌رحم، مادی‌گرا و به فکر منافع خود بودند. آن‌ها جهش داروین را اقتباس نموده و درصدد برآمدند تا آن را بر نظام‌های اجتماعی و اقتصادی منطبق سازند. همچنین، جوامعی ساختند که عرصه‌هایی عظیم از رقابت بودند و این مسئله را به نیروی پیش‌ران و محرک جهان تبدیل کردند.

اقتصاد، سیاست، نهادهای اجتماعی و فضیلت فردی، همه این‌ها باید تحت حاکمیت ایده مرکزی رقابت قرار بگیرند. مردم اگر بتوانند بر دیگران مسلط شوند و بیشترین سهم را برای خود بردارند، این یعنی فقط «باهوش» هستند. تنها سزاوارترین - ها، شایسته بقاء هستند و همه‌چیز و همه‌کس، سربار و دردسری است که باید از میان برداشته شود. این خط فکری، همه‌چیز را توجیه کرد، از فقدان حق رأی جهانی گرفته تا استعمار و به بردگی گرفتن و جنگ که قرن‌ها ادامه داشت.

البته مشکل این است که طبیعت، خواهان رقابت نیست، بلکه عمیقاً اهل همکاری و مشارکت است. طبیعت به همان اندازه که همزیستی متقابل دارد، به همان میزان نیز متخاصم است و احتمالاً حتی بیشتر. اگر سلول‌های بدن شما، نتوانند با باکتری‌های موجود در روده همکاری کنند، شما وجود نخواهید داشت. بیشتر حیوانات، موجوداتی عمیقاً



که اکنون غرب در آن است، وجود دارد. نگاهی به آمریکا بیندازید؛ هیچ چیزی برای آمریکایی‌ها مهم نیست. احمق آمریکایی^۵ در سرتاسر جهان، شهرت یافته است، زیرا هیچ چیزی اهمیت ندارد. تنها چیزی که گویا برای آن‌ها مهم است، پول، قدرت، شهرت و رفتارهای جنسی است. کودکان در مدارس، هدف گلوله قرار می‌گیرند؟ جوانان غرق در بدهی هستند؟ بیماران بدون اینکه از درمان و داروهای اولیه‌ای همچون انسولین بهره‌مند باشند، در حال مرگ هستند؟ آمریکایی‌ها اهمیتی نمی‌دهند. آن‌ها می‌گویند که بله چنین اتفاقاتی رخ می‌دهد که شاهدهی است بر اینکه آن‌ها، نمی‌دانند توجه به دیگران، چه چیزی است. اکثریت به فیس-بوک، تلویزیون واقع‌نما و بازارهای سهام خود معتاد شده‌اند. آن‌ها در میان تبلیغات و شایعات سلبریتی-ها، می‌پرسند که چگونه این افراد، به چنین وضع استیصال و شکست احمقانه گرفتار شده‌اند؟ پیروان ترامپیسیم^۶ در خیابان‌ها تظاهرات کرده و مسلسل با خود حمل می‌کنند. میلیاردرها می‌خندند و پول بیشتری در بانک ذخیره می‌کنند. هیچ چیزی مهم نیست. جهان، مبهوت پوچ‌گرایی آنچه آمریکا، به آن تبدیل شده است. این روزها، اگر نیچه می‌بود به آمریکا افتخار می‌کرد، زیرا این یگانه شاگرد او (آین

مهلک سوم تمدن غربی، منجر شده است؛ پوچ-گرایی^۲ نیچه‌ای.

اگر شما معتقد باشید که خطای دکارتی و سفسطه داروینی، مبنی بر این است که حیات و وجود، نوعی سلسله‌مراتب بوده و رقابت وحشیانه و بی‌رحم، یگانه ماهیت معرف آن است، مسیرتان به کدام نقطه، ختم خواهد شد؟ شما به جایی می‌رسید که نیچه رسید. او گفت که اساساً دو نوع موجود داریم، ابر انسان^۳ و دون انسان^۴ که ابر انسان با مطیع ساختن و استثمار دون انسان، آن عنوان را به خود می‌دهد. این بی‌رحمی، سنگدلی، خشم و خشونت بود که بشر را بشر کرد. ابر انسان «اراده خود برای قدرت» را بدین شکل اعمال کرد و قدرت، تنها نکته زندگی بود؛ قدرت، همان‌گونه که در توانایی برای سلطه یافتن، به برده گرفتن و نابودسازی وجود دارد. این، نکته‌ای است که تقریباً به معنای واقعی کلمه مطرح شده است. نیچه، جهان را به دو بخش «اربابان» و «بردگان»، تقسیم کرده و مدعی شد که ما، «فراتر از خیر و شر هستیم»، زیرا «خدا مُرده است» و فقط کسب قدرت مطلق بر دیگران، حائز اهمیت می‌باشد.

یک خط مستقیم میان پوچ‌گرایی نیچه‌ای و نقطه‌ای

^۵ American idiot

^۶ Trumpists

^۲ Nihilism

^۳ ubermen

^۴ undermen



رند^۷) بود که کمک کرد تا آمریکا به کابوس آباد پوچ‌گرا و عجیبی که امروز است، تبدیل شود؛ اما بعید است که فقط آمریکا پوچ‌گرا باشد.

وقتی غرب ثروتمند حتی از یک سرمایه‌گذاری ناچیز در حوزه رفاه عمومی جهانی دریغ می‌کند، چه می‌گوید؟ وقتی یک غرب ثروتمند می‌گوید: «متأسفانه ما حتی ۰.۰۱ درصد از تولید ناخالص داخلی‌مان را هم برای واکسینه کردن جهان اختصاص ندادیم؛ جهانی که فقط نیازمند همین مقدار سرمایه است و اقدامی که با پایان دادن به همه‌گیری، ما را نیز منتفع می‌سازد»؛ این پوچ‌گرایی است. همچنین، پوچ‌گرایی دیگر، زمانی است که غرب ثروتمند از تلاش بیشتر برای متوقف ساختن تغییرات آب‌وهوا، انقراض گسترده، فروپاشی اکولوژیک و پیشگیری از بروز دهه‌های فاجعه‌بار آتی امتناع می‌ورزد. می‌دانید آمریکایی‌ها، چگونه تقریباً به هیچ‌چیزی اهمیت نمی‌دهند، حتی خودشان؟ شاید فقط اسلحه، تلویزیون واقع‌نما، خانه‌های بزرگ و ماشین‌های بزرگ، برایشان اهمیت داشته باشد. این، همان نقطه‌ای است که جهان نیز بر آن قرار دارد. غرب ثروتمند، به هیچ‌چیزی اهمیت نمی‌دهد، حتی اهمیتی برای بقاء خود نیز قائل نیست. اگر این‌گونه می‌بود، در بخش‌هایی که امروز ضرورت دارد، سرمایه‌گذاری می‌کرد؛ مبلغی بسیار ناچیز در

واکسن، مبلغی بیشتر برای آموزش مردم جهان. همچنین، مبلغی بیشتر برای اینکه به حیوانات، شانس زندگی ببخشد. یک سرمایه‌گذاری بزرگ‌تر در جنگل‌ها، اقیانوس‌ها و آسمان‌ها. غرب، هیچ‌یک از این اقدامات را انجام نمی‌دهد و به یاد داشته باشید، هیچ‌کس دیگری بر روی کره زمین، این منابع را در اختیار ندارد، زیرا غرب ثروتمند با گرفتن همه‌چیز و محروم کردن تمام جهان از آن‌ها، چنین ثروتمند شده است.

دوست من! این، آغازی بر پایان یک تمدن است. وقتی کانون‌های قدرت و نخبگان، سرمایه‌گذاری لازم را انجام نمی‌دهند تا به آن آینده ببخشند؛ آن‌هم به دلیل خودپسندی، آزمندی، گستاخی، خون‌خواری و سنگدلی محض. این، همان نقطه‌ای است که ما، امروز در آن قرار داریم. کانون‌های قدرت و نخبگان ما، غرب ثروتمند است و از این منظر، ما یک تمدن «غربی» هستیم. قرن‌ها عدم توجه به سه اشتباه - که الگویی از موارد مشابه هستند- اشتباهاتی که به سلطه، بردگی، نسل‌کشی و جنگ پایان‌ناپذیر منجر شدند، اکنون نیز دامان ما را گرفته‌اند. خطای دکارتی، سفسطه داروینی، پوچ-گرایی نیچه‌ای، همه این‌ها، غرب را به سمت سلطه بر جهان سوق داد؛ اما ناتوانی غرب برای تعالی و درس گرفتن از این اشتباهات، انعکاسی از عدم دوام آن، به‌عنوان یک تمدن است.

^۷ Ayn Rand



نویسنده: عمیر^۸

منبع:

<https://eand.co/the-beginning-of-the-end-of-western-civilization-۴۵f۱۵۹۸c۷dee>

ما نمی‌توانیم تا ابد، چپاولگر، استثمارگر و خشن باشیم. دیر یا زود، شما هیچ‌چیزی برای نابود کردن، جز خانه‌تان نخواهید داشت. این، همان نقطه‌ای است که اکنون، غرب در آن ایستاده است. تمدن بعد از این چه می‌شود؟ تمدن غربی که نخواهد بود؛ اما احتمالاً شرقی باشد که به مراتب، همسوتر با طبیعت، با سلسله‌مراتب کمتر و بیشتر متمایل به همکاری و مشارکت است. آن تمدن، جنوبی خواهد بود؛ اجتماع‌گرا تر، با همدلی بیشتر و کمتر فرد محور. همچنین، آن تمدن ریشه در حکمت‌های عمیق‌تر کهن گذشته خواهد داشت؛ سنت‌هایی که بر رابطه متقابل، برقراری پیوند، برابری و کرامت تأکید دارند. چنین تمدنی، احتمالاً بازتابی وارونه از غرب خواهد بود. غرب چه؟ حدس من این است که در نهایت، غرب، حتی جایگاهی به اندازه یونان، روم و مصر نیز به دست نمی‌آورد. غرب، حداقل بر اساس خطمشی کنونی‌اش، به‌عنوان مخرب‌ترین تمدن، در خاطره‌ها می‌ماند که مخرب بودنش به نابودی خود نیز منتهی می‌شود، درحالی‌که سیاره زمین از گرما نابود شده، جهان فریاد رنج برآورده، دموکراسی به آتش کشیده شده و حیات در موجی عظیم از مرگ‌ومیر، به نابودی رسیده است.

^۸ Umair